

فصلنامهٔ لسان مبین (پژوهش ادب عربی)

(علمی - پژوهشی)

سال هفتم، دورهٔ جدید، شمارهٔ بیست و دوم، زمستان ۱۳۹۴، ص ۲۳-۴۳

شخصیت‌پردازی در رمان «الشحاذ» نجیب محفوظ*

علی خضری، استادیار زبان و ادبیات عربی دانشگاه خلیج فارس-بوشهر
رسول بلاوی، استادیار زبان و ادبیات عربی دانشگاه خلیج فارس-بوشهر
زهره بهروزی، دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات عربی دانشگاه خلیج فارس-بوشهر

چکیده

بن مایهٔ آثار نجیب محفوظ، رمان نویس معروف مصری، طرح مسائل اجتماعی از جمله، مسائل مربوط به زندانیان سیاسی است؛ آثاری که دیدگاه انتقادی او را به نظام سیاسی و حکومت مصر نشان می‌دهد. رمان کوتاه «الشحاذ» (گدا) نمونه‌ای از رمان‌های نمادین وی دربارهٔ روشنفکران جهان سوم است که در جوانی از انقلابیون تندرو و آرمان خواه بوده‌اند؛ اما در میانسالی ناامید شده و دچار عذاب وجدان و آشفتگی خاطر گشته‌اند. شخصیت اصلی رمان عمر الحمزوی (وکیل معروف) نمادی از جوانان پرشور انقلابی است که خواهان حکومت سوسیالیستی و رسیدن به مدینهٔ فاضله است؛ جوانی که اکنون به انحطاط اخلاقی کشیده شده و در پی یافتن مفهوم حقیقت زندگی و خداوند است. با توجه به اینکه یکی از مهم‌ترین عناصر رمان شخصیت‌های آن است، می‌توان شخصیت‌پردازی دقیق و جذاب را در رمان «الشحاذ» از ویژگی‌های برجستهٔ سبک داستان‌پردازی نجیب محفوظ دانست که با به کارگیری عنصر گفت و گو در رمان، بیشتر نمایان می‌گردد. در پژوهش حاضر، سعی شده است با توجه به اهمیت شخصیت و نوع پردازش آن، شخصیت‌های رمان «الشحاذ» با روشی توصیفی-تحلیلی بررسی شود. از نتایج تحقیق برمی‌آید که شخصیت‌ها به دو شیوهٔ مستقیم و غیرمستقیم بازنمایی شده‌اند. در این مسیر، علاوه بر اینکه نویسنده مستقیم و صریح شخصیت‌ها را به مخاطب معرفی می‌کند، از روش غیرمستقیم به کمک عناصری مانند گفت و گو، بیان احساسات، افکار و روحيات بهره می‌گیرد که نقش گفت و گو در این باره برجسته تر می‌نماید.

کلمات کلیدی: رمان عربی، سبک داستانی، شخصیت‌پردازی، نجیب محفوظ، الشحاذ.

* - تاریخ دریافت مقاله: ۹۴/۰۳/۱۱ تاریخ پذیرش نهایی: ۹۴/۹/۱۵

نشانی پست الکترونیکی نویسنده: alikhezri84@yahoo.com

۱. مقدمه

۱-۱ بیان مسأله

بی‌شک یکی از مباحث رمان‌نویسی شخصیت‌پردازی است که ریشه در روح و روان نویسنده دارد و شایسته بررسی و پژوهش بیشتر است. میریام آلوت در کتاب «رمان به روایت رمان نویسان» آورده است که: «من معتقدم سر و کار همه رمان‌ها... فقط با شخصیت است؛ و فقط برای طرح و ترسیم شخصیت است که قالب داستان را طرح افکنده‌اند و پرورش داده‌اند، و چه قالبی بهتر از داستان برای طرح و ترسیم شخصیت که برای خود قالبی است هم ناشیانه و پرگویی و غیر نمایشی و هم پرمایه و سرشار و انعطاف‌پذیر و زنده و پرتحرک.» (آلوت، ۱۳۸۰ش: ۵۰۳)

لازمه شخصیت‌پردازی، شناخت کامل نویسنده بر شخصیت‌های رمان است و این شناخت منحصر به یک بعد نمی‌شود بلکه نویسنده باید شناخت کاملی از شخصیت‌های رمان از لحاظ احساسات، فیزیک، ویژگی‌های ظاهری و باطنی داشته باشد تا بتواند شخصیت‌پردازی دقیق و خوبی داشته باشد که برای خواننده باورپذیر باشد؛ همانطور که نجیب محفوظ پس از ترسیم شخصیت‌ها و درک کامل و دقیق نسبت به تمامی زوایای شخصیتی انسان‌های رمان، آن‌ها را به مخاطب معرفی می‌کند و به تدریج مخاطب نسبت به ابعاد روحی، روانی و جسمانی شخصیت‌ها شناخت پیدا می‌کند که این روند شناختی، درنهایت به باورپذیری شخصیت‌های رمان «الشحاذ» منجر می‌شود. نویسنده در پردازش شخصیت‌های این رمان بویژه شخصیت اصلی آن، عمر الحمزاوی عملکردی ممتاز داشته است.

محور بحث در جستار پیش رو از لحاظ موضوعاتی که به آن‌ها پرداخته می‌شود، شامل دو بخش است که در بخش نخست به مبحث نظری و سپس در بخش دوم به تحلیل و تطبیق مباحث پرداخته می‌شود، بدین ترتیب که پس از تعریف و شناخت کافی نسبت به مقوله شخصیت‌پردازی و انواع شخصیت‌ها و همچنین شیوه‌هایی که در پردازش شخصیت‌ها به کار گرفته می‌شود، به بررسی و تحلیل شیوه پردازش شخصیت‌ها و سپس به تحلیل عملکردها و زوایای شخصیتی افراد رمان الشحاذ پرداخته می‌شود.

هدف از این پژوهش، بررسی ابعاد شناختی شخصیت‌های رمان بویژه شخصیت‌های اصلی است که نماد قشر خاصی از جامعه هستند و با توجه به اهمیت مسأله در پژوهش پیش رو، تلاش بر این است که ضمن تحلیل شخصیت‌های رمان «الشحاذ»، به سؤالات زیر پاسخ داده شود:

- نجیب محفوظ چه شیوه‌هایی را برای شخصیت‌پردازی در رمان «الشحاذ» به کار گرفته است؟
- هدف نجیب از شخصیت‌پردازی در این رمان چیست؟
- عنصر گفتگو چه کارکردی در پردازش شخصیت‌های رمان دارد؟.

۱-۲ پیشینهٔ تحقیق

شخصیت‌ها، از عناصر کلیدی رمان هستند که از روزگار ارسطو در کتاب «فن شعر» تاکنون بدان پرداخته می‌شود. در مورد شخصیت و شخصیت‌پردازی پژوهش‌های فراوانی در ادب فارسی و عربی صورت گرفته است. در ادبیات عربی، دو کتاب یکی «فن القصة» اثر محمد یوسف نجم (۱۹۶۶م)، انتشارات دار الثقافة) - که نجم در این کتاب ضمن معرفی شیوه‌های شخصیت‌پردازی برخی نویسندگان معروف، به ویژگی شخصیت‌ها و چگونگی خلق آن‌ها پرداخته است - و دیگری کتاب «فن كتابة القصة» اثر فؤاد قنديل (۲۰۰۲م، انتشارات شركة الأمل للطباعة و النشر) - که علاوه بر تعریف داستان و بیان ویژگی‌ها و اصول داستان نویسی و عناصر داستانی از جمله شخصیت پرداخته - قابل تأمل هستند.

اما از جمله آثاری که در این باره به حوزهٔ ادبیات فارسی تحقیق و نوشته شده است، می‌توان به آثار ذیل اشاره کرد:

- کتاب «عناصر داستان» اثر جمال میرصادقی (۱۳۷۶ش، انتشارات سخن) که نویسنده در این کتاب با زبانی ساده به توضیح تمام عناصر داستانی از جمله عنصر شخصیت به صورت مجزا پرداخته است.

- «شخصیت و شخصیت‌پردازی» اثر حمید عبداللهیان، (۱۳۸۱ش، انتشارات سخن) که نویسنده پس از تعریف داستان به معرفی عنصر شخصیت و پیشینهٔ شخصیت‌شناسی روی آورده است. کتاب «پلی به سوی داستان نویسی» اثر داریوش عابدی (۱۳۸۸ش، انتشارات مدرسه) که نویسنده در این کتاب مرحله به مرحله روش داستان نویسی، از جمله شخصیت‌پردازی روی آورده است.

- کتاب «آموزش داستان نویسی» اثر روح الله پورعمرانی (۱۳۸۸ش، انتشارات تیرگان) که نویسنده در بخش عناصر داستان بر اساس حضور، موقعیت، صفت، نقش و اهمیت، عنصر شخصیت را دسته بندی کرده است سپس روش‌های شخصیت‌پردازی و شیوه‌های ورود شخصیت را به داستان توضیح می‌دهد.

نمونه‌های مذکور از جمله کتاب‌هایی هستند که در آن‌ها با تکیه بر عناصر داستان، به مهم‌ترین عنصر؛ یعنی شخصیت، انواع شخصیت، شیوه‌های شخصیت‌پردازی به تفصیل پرداخته‌اند.

اما از جمله پژوهش‌هایی که در باب رمان «الشحاذ» انجام شده است، می‌توان به چند مورد اشاره کرد: پایان‌نامهٔ دکتری آقای نعیم عوری با عنوان «التنص القرآنی فی روایات نجیب محفوظ» دفاع شده در دانشگاه تربیت مدرس که بر اساس نظریهٔ بینامتنیت، رمان‌های فلسفی نجیب محفوظ از جمله کتاب «الشحاذ» را بررسی و تحلیل کرده است و مقالهٔ «الرمزية فی أدب نجیب محفوظ» اثر جواد اصغری در مجلهٔ اللغة العربية و آدابها که به نقد و بررسی آثار نجیب محفوظ بر اساس رمز و نمادگرایی پرداخته است. همچنین مقاله‌ای به کوشش حسن گودرزی لمراسکی و معصومه زندنا

در فصلنامه لسان المبین با عنوان «جریان سیال ذهن در رمان الشحاذ اثر نجیب محفوظ» که رمان مذکور را از منظر زاویه دید بویژه جریان سیال ذهن تحلیل کرده است. با وجود این پیشینه، پژوهشی یافت نمی‌شود که رمان «الشحاذ» را از منظر شخصیت‌پردازی بررسی کند. از این رو، در این پژوهش سعی بر این است که شیوه شخصیت‌پردازی به شیوه توصیفی - تحلیلی بررسی گردد.

۲. شیوه‌های شخصیت‌پردازی در رمان «الشحاذ»

۲-۱ معرفی و خلاصه رمان «الشحاذ»

رمان الشحاذ از ۱۹ بخش تشکیل شده است که خواننده در هر بخش شاهد حوادثی تازه است. نویسنده، رمان را با توصیف تابلویی زیبا آغاز می‌کند؛ تابلویی که در حقیقت دلالت بر زندگی شخصیت اصلی رمان دارد. این تابلو نقاشی سبزه‌زاری زیبا را به نمایش می‌گذارد که کودکی سوار بر اسب چوبین، با لبخندی مبهم به افق می‌نگرد.

رمان درباره سرنوشت سه همکلاسی رسته حقوق؛ یعنی عمر الحمزاوی، مصطفی المیناوی و عثمان خلیل است. سه همکلاسی که در جوانی از فعالان سیاسی مخالف دولت بوده‌اند؛ اما در ۵۰ سالگی، هریک به سرنوشتی متفاوت گرفتار شده‌اند. عثمان خلیل که در جوانی به دلیل فعالیت سیاسی زندانی شده بود، بعد از ۲۰ سال در پایان رمان وارد صحنه می‌شود، مصطفی المیناوی راه هنر را در پیش گرفته و اکنون از جمله معروف‌ترین روزنامه‌نگاران و نویسندگان برجسته قاهره است؛ اما هیچ ارزشی برای حرفه خود قائل نیست. عمر الحمزاوی که بخش اصلی رمان درباره زندگی اوست، وکیل معروف قاهره است. او با وجود اینکه در رفاه کامل زندگی می‌کند و دارای همسری زیبا و دو دختر به نام بئینه و جمیله و یک پسر به نام سمیر است - که در پایان رمان متولد می‌شود- دچار اضمحلال روحی و انحطاط اخلاقی می‌شود که ماجراهایی را به دنبال دارد.

۲-۲ تعریف شخصیت

هر انسانی واجد خصوصیات و ویژگی‌های اکتسابی و موروثی است که خصایص اکتسابی وی یا محصول محیط زندگی و یا متأثر از نحوه تربیت و ویژگی‌های خانوادگی است. در واقع، انسان مجموعه‌ای از صفات و تمایلات و عادت‌های فردی دارد که نتیجه وراثت یا تربیت و زندگی در محیط اجتماعی است. طبیعی است که این خلق و خو و خصوصیات اخلاقی اغلب در رفتارهای انسان با دیگران و طرز تفکر و گفتار او جلوه می‌کند. همین رفتار و صفات است که یک شخصیت را از شخصیت دیگری و یک فرد را از دیگری متمایز می‌کند.

شخصیت داستانی درحقیقت بازنمایی همین انسان است. از این رو، در تعریف شخصیت گفته‌اند: «شبه شخصیتی است، تقلید شده از اجتماع که بینش جهانی نویسنده بدان فردیت و تشخیص بخشیده است؛ چنانکه آبرامز می‌گوید: شخصیت‌ها افرادی هستند، که در یک

نمایشنامه یا یک اثر روایی دارای ویژگی‌های اخلاقی و آگاهانه پیش شناخته‌اند. این ویژگی‌ها در گفتار و عملشان نشان داده می‌شود.» (عبداللهیان، ۱۳۸۱ش: ۵۲) «شخصیت در یک اثر نمایشی یا روایی، فردی است دارای ویژگی‌های اخلاقی و ذاتی که این ویژگی‌ها از طریق آنچه انجام می‌دهد (رفتار) و آنچه می‌گوید (گفتار) نمود می‌یابد. زمینه چنین رفتار یا گفتاری، انگیزه‌های شخصیت را بازتاب می‌دهد. به این تعریف باید مجموعه اطلاعاتی را افزود که نویسنده از طریق توصیف و شرح حال افراد داستانش در اختیار مخاطب قرار می‌دهد. در واقع شخصیت‌های داستانی با مجموعه‌ای از رفتار، گفتار و افکاری که توسط نویسنده بیان می‌شوند به وجود می‌آیند و تنها در این محدوده می‌توانند نقش ایفا کنند.» (مستور، ۱۳۸۶ش: ۳۳) فورستر می‌گوید: «در رمان ما می‌توانیم به درون شخصیت‌ها نظر بیندازیم و علم کامل به احوال آنان پیدا کنیم؛ درست همین امر است که شخصیت‌های داستانی را از شخصیت واقعی ذاتا متمایز می‌سازد.» (به نقل از ایرانی، ۱۳۶۴ش: ۱۹۱)

۲-۳ انواع شخصیت‌ها

«شخصیت‌های رمان، درست مثل شخصیت نمایش، می‌تواند نقش‌های گوناگونی را در جهان خیالی ساخته دست رمان‌نویس ایفا کند. می‌تواند جابه‌جا هم عنصری تزئینی باشد، هم فاعل حادثه؛ هم ترجمان خالقش، هم موجودی انسانی و خیالی که به شیوه خود زندگی می‌کند، احساس می‌کند، دیگران و جهان را درک می‌کند.» (برونوف، ۱۳۷۸: ۱۸۷) شخصیت‌های رمان به از مناظر مختلف می‌توان به دسته‌های مختلف تقسیم می‌شود:

۱-۲-۳ شخصیت‌های اصلی و فرعی

شخصیت‌ها براساس نقش، اهمیت کارکرد، و بر اساس میزان محوریتی که در رمان دارند، به دو دسته اصلی و فرعی تقسیم می‌شود:

الف) شخصیت‌های اصلی

شخصیت اصلی و محوری داستان در حقیقت «آدمی است که بار سنگین و اصلی داستان را بر دوش می‌گیرد و رفتارها و کنش‌های سایر آدم‌ها در داستان گرد محور او می‌چرخند و چرخ داستان را به پیش می‌برد.» (مهدی‌پور عمرانی، ۱۳۸۸ش: ۱۲۴) در حقیقت، منظور از شخصیت اصلی «شخصیتی است که در داستان خوب گسترش یافته، گاهی تحول می‌پذیرد، و نیز دقیق‌تر توصیف می‌شود.» (سلیمانی، ۱۳۶۲ش: ۵۱)

ب) شخصیت‌های فرعی

«بسیاری از رمان‌های خوب به علت وجود شخصیت‌های فرعی به یاد ماندنی می‌شوند. شخصیت‌های فرعی می‌توانند داستان را به پیش برانند، نقش شخصیت اصلی را روشن کنند، به کار بافت و رنگ بدهند، درون مایه را عمیق‌تر، رنگ مایه‌های کار را گسترده‌تر کنند و جزئیاتی جالب توجه حتی به کوچک‌ترین صحنه‌ها و کوچک‌ترین لحظات کار اضافه کنند.» (میرصادقی،

۱۳۹۰ش: ۱۸۱) شخصیت‌های فرعی رمان را رنگ آمیزی می‌کنند. نویسنده هم مثل نقاش - که برای تکمیل تابلو مدام جزئیاتی را اضافه می‌کند- شخصیت‌های فرعی را به رمان می‌افزاید تا عمق، رنگ، و بافت دقیق‌تری بیابد.

«بسیاری از اصولی که در مورد شخصیت‌های اصلی به کار می‌رود، در مورد شخصیت‌های فرعی نیز اعمال می‌شود. گاهی شخصیت‌های فرعی بسیار جالب‌تر از شخصیت‌های اصلی می‌شوند؛ زیرا شخصیت‌های اصلی مسؤولیت پیش راندن داستان را به عهده دارند؛ اما شخصیت‌های فرعی این مسؤولیت را به عهده ندارند، و به همین دلیل بیشتر می‌توان رنگ-آمیزی‌شان کرد. گاهی اهمیت دادن به شخصیت‌های فرعی خطرناک می‌شود، اگر شخصیت‌های فرعی حد خود را ندانند، داستان نامتعادل می‌شود.» (همان: ۱۸۰)

۲-۳-۲ شخصیت‌های ایستا و پویا

شخصیت‌ها بر اساس میزان حضور و نقش و فعالیت خود به چهار دسته تقسیم می‌شود:

الف) شخصیت‌های ایستا

شخصیت ایستا «شخصیتی است که از اول تا آخر داستان تحولی در رفتارش روی نمی‌دهد؛ یعنی همان‌طور می‌ماند که در اول داستان بود.» (سلیمانی، ۱۳۶۲ش: ۵۴) طرز تفکر، رفتار و گفتار شخصیت ایستا در داستان اعم از اینکه شخصیت منفی یا مثبت باشد، یکنواخت است «و براساس محور فکری، و صفتی مشخص شکل می‌گیرد که در جریان داستان تغییری در آن صورت نمی‌گیرد و حوادث در شخصیت آن‌ها تأثیری ندارد.» (نجم، ۱۹۶۶م: ۱۰۳)

شخصیت‌های ایستا در رمان «الشحاذ» که از شروع تا پایان رمان تغییری در شخصیت آن‌ها صورت نمی‌گیرد و شخصیت ثابت و مثبت خود را حفظ کرده‌اند؛ عبارتند از:

مصطفی منیاوی:

مصطفی منیاوی شخصیتی اصلی و ایستا دارد و همواره همگام با عمر الحمزای پیش می‌رود که اصلی‌ترین محور رمان را تشکیل می‌دهد و تا پایان ماجرا شخصیتی غیرپویا دارد. او در طول رمان شخصیتی مثبت دارد، همواره به همسر و فرزند خود عشق می‌ورزد و سعی در به زندگی برگشتن عمر و روحیه‌دادن به او دارد و تغییری در رفتار، افکار، و عقاید او صورت نمی‌گیرد.

مصطفی منیاوی که در جوانی دوستانش او را کچلک صدا می‌زدند، دوست نزدیک عمر و عثمان، از جوانان پر شور انقلابی، جویای حکومت سوسیالیستی است که در حال حاضر روزنامه‌نگار معروف و نویسنده رادیو و تلویزیون است. او با وجود شهرت و مهارتی که در حرفه خود دارد، برای شغل خود ارزش چندانی قائل نیست و آن را یکنواخت می‌پندارد و هنر و حرفه خود را به طنز، تخمه و پفیلا می‌نامد:

مصطفی: هی رسالتی فی الحیاء، التسلیه، والجمع تسلیات، قدیما کان للفن معنی حتی أراه

العلم من الطريق فأفقدته كل معنى ... (محمفوظ، بی تا: ۲۱)

ترجمه: «مصطفی: رسالت من در زندگی همین است، سرگرمی، گردآوری سرگرمی‌ها، روزگاری هنر معنایی داشت تا اینکه علم آمد و آن را کنار زد و از معنی تهی کرد...»
بی‌اعتنایی مصطفی المنیای نسبت به شغلش بیش از یک بار در گفتگوهایش نمود می‌یابد، همانطور که در گفتگو با عمر بار دیگر از بر زبان آوردن شغلش امتناع می‌کند و از آن با عنوان «فروختن تخمه و پفیلا» یاد می‌کند:

أليس من الحكمة أن نتم بأعمالنا الخاصة؟

كأن تبیع اللب و الفشار و تتساءل عن معنى الوجود! (همان، ۱۰۱)

ترجمه: «بهنتر نیست که ما به کارهای شخصی خودمان بپردازیم؟ مثل فروختن تخمه و پفیلا و سوال کردن از معنای هستی.»

مصطفی که روزی در پی تحقق آرمان و ساختن مدینهٔ فاضله بود، اکنون به «هنر» مشغول شده است که ارزش زیادی برای آن قائل نیست تا جایی که هنر خود را در حد سرگرمی می‌داند. علاقه‌ای خاص بین مصطفی، عمر و خانوادهٔ عمر وجود دارد، و این رابطهٔ صمیمی تا حدی است که مصطفی در غیاب عمر، خانواده‌اش را تنها نمی‌گذارد و مراقب آنهاست، درست همان زمانی که زینب دوران بارداری خود را می‌گذراند. درحقیقت، این موضوع ریشه در عشقی دارد که مصطفی نسبت به خانواده بدن قائل است. او عاشق همسر و خانواده‌اش است و آنها برایش مأمن آرامش هستند؛ همانطور که در مکالمهٔ مصطفی با عمر مشخص است، همواره مصطفی سعی می‌کند به عمر روحیه دهد و تلاش می‌کند که عمر را از افکاری دور کند که زندگی او را تحت الشعاع قرار داده است:

اللعة، إني أشمّ في الجو شيئاً خطيراً، و يرعيني إحساس حركي داخلي بأن بناء قائماً سيهدم...

ملاً مصطفی كاساً جديدة وقال:

لن نترك بناء كي يتهدم! (همان: ۲۲)

ترجمه: «لعت، بوی عجیبی به مشامم می‌خورد، و احساسی درونی به من هشدار می‌دهد که بنایی بلند فرو خواهد ریخت... مصطفی دوباره جامش را پر کرد و گفت: / نمی‌گذاریم که آن بنا خراب بشود!»

مصطفی به واسطهٔ دوستی طولانی که با عمر دارد برای عمر و خانوادهٔ او نیز ارزش و اهمیت خاصی قائل است، هرگاه که عمر از مشکلاتش با او صحبت می‌کند بگونه‌ای شیطنت‌آمیز با مشکلات و نگرانی‌های عمر با شوخی و طنز برخورد می‌کند تا تسکینی برای او باشد و به او اطمینان خاطر دهد که مشکلاتش گذرا و موقتی هستند.

زینب:

زینب همسر عمر الحمزاوی شخصیتی فرعی و ایستا دارد، شخصیتی که از ابتدا تا پایان رمان حضور دارد؛ اما تحولی نمی‌یابد. زینب همسری عاشق است که به سبب عشقش به عمر از دین مسیحیت به دین اسلام پیوست و مسلمان شد. زنی مدبر، دانا، و پرنرژی که به عمر زندگی

تازه بخشید، همانطور که این ویژگی‌ها در گفتگوی مصطفی با عمر مشخص است: مصطفی: شخصیه فائده حقاً، تلمیذة مثالية، مهذبّة بكل معنى الكلمة، مدبّرة حكيمة، كأنما خلقت للتدبير والحكمة وقوة دافعة للعمل لا تعرف التواني ونظرة ناقبة في استثمار المال، ارتفعت في عهدنا من غمار العدم إلى تفوق الفريد والثروة الطائلة، وجدت في حرارة حبّها عزاء عن الفشل والشعر والجهاد الضائع. (همان: ۴۸)

ترجمه: «مصطفی: وجودی برآستی فریبنده، شاگرد نمونه، به معنای واقعی فرهیخته، زنی مدبّر و دانا که برای تدبیر و دانایی آفریده شده است، با انرژی سرشار که خستگی نمی‌شناسد، و بصیرتی فراوان در پس انداز کردن در زندگی، با او از هیچ به همه چیز رسیدی و ثروتی عظیم اندوختی، و در گرمای عشق او از ناکامی و شعر و مبارزه بیهوده آسوده شدی.»

زینب که از ابتدای آشنایی با عمر مورد توجه و محبت او بوده اکنون با وجود بی‌توجهی‌های زیاد عمر، همسری وفادار است و از رفتارها و واکنش‌های او نسبت به اطرافیان و بویژه واکنش او به عمر، می‌توان فهمید که او شخصیتی منطقی دارد و کفه عقل و منطق او، از کفه احساسات او سنگین‌تر است. زینب که با مشکلات عمر منطقی برخورد می‌کند، همواره در تلاش است که به او کمک کند تا او را از این سردرگمی و پوچی نجات دهد:

عمر: علينا أن نتقبل محنتنا بشجاعة.

وتبدت شجاعة حقاً. حتى حجرته هجرتها. وقال لها بالتأثر:

عمر: أنت مثال للكمال

و انقطع عن المغامرات اللّيل الحائبة. (همان: ۱۲۹)

ترجمه: «باید رنج و مشقت خود را با شجاعت تحمل کنیم./ و زینب برآستی شجاعت نشان داد و حتی اتاقش را ترک کرد. عمر با تأثر به او گفت:/ عمر: تو نمونه کمال هستی/ عمر از شب‌گردی‌های نافرجام دست برداشت.»

زینب که با تمام وجود خواستار بهبود عمر است، از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کند، همان‌طور که پس از بازگشت عمر به خانه و جدایی‌اش از ورده، به درخواست عمر از او دوری می‌کند، زینب به راحتی درخواست عمر را می‌پذیرد و مخالفتی نمی‌کند و این رفتار زینب بر عشقش نسبت به عمر دلالت می‌کند.

بثینه:

بثینه دختر عمر الحمزاوی شخصیتی فرعی و ایستا دارد و تا پایان داستان در رفتار و افکار او تغییری صورت نمی‌گیرد. بثینه تجسم جوانی مادرش زینب و دنباله رو راه پدرش، عمر است. او که به تازگی شروع به سرودن شعر کرده، از میان شعرهایش سیر وجود را می‌جوید، همان‌طور که پدرش در جوانی چنین بود:

بثینه: لکّی شاعر، وأنا ملقى في دوامة لا نجاة منها إلا بالشعر فهو غاية وجودي، وإلا بالله خبّرتني ماذا نصنع بالحلب الذي يكتنّفنا كالهواء؟ والأسرار التي تلفحنا كالنّار والكون الذي يرهقنا بلا رحمة؟ فلا تكن مكابراً يا صديقي. (همان: ۳۴)

ترجمه: « من شاعرم، و به گردابی انداخته شدم که جز با شعرسرایي از آن رها نمی‌شوم، شعر

غایت هستی من است، اگر نه تو را به خدا بگو ببینم چه باید کرد با عشقی که ما را چون هوا در میان گرفته است؟ و رازهایی که چون آتش ما را می‌سوزاند و جهان که بی‌رحمانه بر ما ستم می‌کند؟ پس بحث نکن دوست من.»

بشینه دختری است که در سن نوجوانی مسحور شعر شده و هدفش از شعر غایت هر چیزی در دنیای هستی است. او با توجه به سن خود از هوش سرشاری برخوردار است و رفتارها و سخنان او شاهدهی بر این خصوصیت است؛ مثلاً می‌توان تأثیر درک و فهم او را در مکالمه‌های دوستانه‌اش با پدر احساس کرد که از مشکلات و احساسات خود و اعضای خانواده با عمر صحبت می‌کند و این ارتباط بسیار صمیمی باعث شده که با یکدیگر صریح صحبت کنند:

بشینه: هل أصبحنا نسب لك الكدر؟

عمر: لا سمح الله، ولكن الإنسان يهاجر إذا ضاق بنفسه

بشینه: إنها تبكي كثيرا وهذا مؤلم جدا

عمر: عليك أن تقنعها بخطئها. (همان: ۸۶)

ترجمه: «بشینه: ما باعث ناراحتی تو شده‌ایم؟ عمر: خدا نکند، اما وقتی انسان از دست خودش به تنگ آید فرار می‌کند»

بشینه: مامان خیلی گریه می‌کند و این واقعا دردناک است. عمر: باید قانعش کنی که دست از این اشتباه بردارد.»

در دوره‌ای که بی‌توجهی عمر نسبت به زینب بیشتر شده، بشینه این موضوع را احساس می‌کند و سعی می‌کند پدرش را متوجه شدت ناراحتی و گریه‌های مداوم مادرش کند تا با حرفش تلنگری به احساسات پدر بزند. لذا به سبب ارتباطی دوستانه که با پدرش دارد، تلاش می‌کند از حقیقت موضوع باخبر شود و راز دوری عمر را از خانواده جستجو کند که آیا اعضای خانواده در آشفتگی روحی او تأثیر داشته‌اند یا نه، تا با برگرداندن پدر به خانه و کسب توجه مادر، بتواند به بهبود حال پدرش کمک کند و او را به زندگی طبیعی برگرداند و سایه سنگین بی‌توجهی را از زندگیشان دور کند.

ب) شخصیت‌های پویا:

همان طور که انسان‌ها در دنیای واقعی با گذشت زمان متحول می‌شوند و روحیات و افکار آن‌ها تغییر می‌یابد و با حرکت زمان تکامل پیدا می‌کنند، شخصیت‌های رمان نیز باید مانند ماهیت واقعی انسان‌ها، تسلیم تغییر و تحول شوند. «شخصیت پویا در برخی از ابعاد شخصیتی دچار تحولی دائمی و ماندنی می‌شود که نوع نگرش یا رفتارش را تغییر می‌دهد؛ این تغییر و تحول ممکن است بسیار کم یا بسیار زیاد باشد. همچنین ممکن است رو به خوبی یا به بدی باشد، اما باید حتماً مهم و بنیادی باشد.» (سلیمانی، ۱۳۶۲ش: ۵۴)

«اغلب شخصیت‌های رمان در آخر، آن نیستند که در اول بوده‌اند و به کلی دچار تحول و

دگرگونی شده‌اند همان‌طور که ویرجینیا وولف، نویسنده انگلیسی (۱۸۸۲-۱۹۴۱م) می‌گوید: در رمان، شخصیت‌ها جوانی را شروع می‌کنند و به تدریج پیر می‌شوند. آن‌ها از رویدادها و صحنه‌ای، به رویداد و صحنه‌ای دیگر، و جایی به جای دیگر می‌روند. (ر.ک: میرصادقی، ۱۳۹۰ش: ۲۵۰) اینک در این بخش به معرفی شخصیت‌های پویا در این رمان می‌پردازیم:

عمر:

عمر الحمزاوی شخصیتی پویا دارد و محور اصلی رمان بر اساس زندگی و اتفاقات زندگی اوست. وکیل معروف مصر که در جوانی سوسیالیست تندرو بود و تلاشی گسترده برای تحقق هدف بزرگ؛ یعنی حکومت سوسیالیستی داشت و اکنون این رؤیا تحقق یافته است. او در جوانی شاعر بوده و شعر می‌سروده، و با وجود اینکه اکنون وکیل برجسته مصر است، دوستان و اطرافیانش از او با عنوان شاعر یاد می‌کنند. همان‌طور که دوست دکترش به این مطلب اشاره می‌کند:

الدكتور: كنت تظهر لنا بأكثر من وجه، الاشتراكي المتطرف، المحامي الكبير، ولكن وجهاً منك رسخ في ذاكرتك أقوى من أي سواه، هو عمر الشاعر. (محفوظ، بی‌تا: ۱۳)

ترجمه: «برای ما قیافه عوض می‌کردی، سوسیالیست تندرو، وکیل بزرگ، اما روشن‌ترین قیافه‌ای که از تو به خاطر دارم، همان عمر شاعر است.»

عمر که دهه پنجم از عمر خود را در کمال خوشی و رفاه سپری می‌کند، از گذشته‌اش بیزار و فراری است و آن را تباه شده می‌داند و با وجود اینکه در جوانی شعر می‌سرود و دیوانی هم چاپ کرد، آن شعرها را مشتی مزخرفات و بچه بازی می‌نامد. عمر تا حدی کنجکاو است و به دنبال معنی و مفهوم خدا و زندگی است؛ زیرا به سبب یأس و بطلتی که به آن مبتلا شده، پیوسته از اطرافیانش از معنای خدا و زندگی می‌پرسد، و به این باور می‌رسد که بین عشق و اندوه سرگردان، سفری مرموز است. او در این دوره از زندگی هیچ شباهتی به خود واقعی‌اش ندارد، و شخصیت واقعی خود را نمی‌یابد:

فقال بوجوم:

عثمان: لا أفهم سوى أنك لم تعد أنت...

كما قالت زينب ووردة من قبل! ... قال:

عمر: أعترف بأنني لم أعد أستحق أن أكون موضع تفكيرك (همان: ۱۳۷)

ترجمه: «عثمان با ترشروبی گفت: عثمان: فقط می‌دانم که تو دیگر خودت نیستی... همان‌طور که زینب و ورده قبل از من این را گفته بودند! ... عمر گفت: اعتراف می‌کنم که دیگر شایسته این نیستم که تو به فکرم باشی.»

عمر در این دوره از زندگی خود، از شخصیتی که از او در اذهان شکل گرفته به شدت فاصله می‌گیرد و اطرافیان و نزدیکان او متوجه رفتار تحول یافته‌اش هستند. بدین صورت که در ابتدای رمان زینب با ناراحتی عمر را متوجه رفتار غیرعادی خود می‌کند و سپس ورده در میانه

رمان به سبب تغییر رفتار عمر الحمزاوی از او جدا می‌شود، و در پایان با ورود دوست سابق و صمیمی عمر، عثمان خلیل، بار دیگر به عمر یادآوری می‌شود که رفتارش به مانند گذشته نیست. ترس از آینده و بیم از اینکه در آینده چه سرنوشتی انتظار او را می‌کشد به شکلی در وجودش ریشه دوانده است که عمر دیگر هیچ شباهتی به آن عمر بی‌باک و آزادی خواه ندارد که روزی در صف اول ایستاده و با رژیم حاکم بر جامعه در جدال بود:

اللعة إيَّ أشمَّ في الجوّ شيئاً خطيراً، ويرعيني إحساس حرکی الداخلي بأنَّ بناء قائم سيتهدم...
ملاً مصطفى كاساً جدیداً وقال:

- لن نترك بناء كي يتهدم. (همان: ۲۰)

ترجمه: «لعت، بوی عجیبی به مشام می‌خورد، و احساسی درونی به من هشدار می‌دهد که بنایی بلند فرو خواهد ریخت... مصطفی جام شربش را دوباره پر کرد و گفت: نمی‌گذاریم که این بنا خراب شود.»

الحمزاوی ترس از آینده و سرنوشت خود در روزها و سال‌های پیش رو را اینگونه تعبیر می‌کند که بنایی بلند فرو خواهد ریخت؛ اما حضور همیشگی مصطفی -دوست صمیمی عمر- تأثیری بسزا در کنترل او نسبت به نگرانی‌ها دارد و باعث امیدواری و دلگرمی به او می‌شد؛ حتی در آن لحظه که مصطفی متوجه منظور عمر از فرو ریختن آن بنای بلند در آینده می‌شود، بدون هیچ واکنش منفی به او امیدواری می‌دهد و می‌گوید نمی‌گذاریم آن بنا ویران شود.

عمر تمام زندگی خود را مدیون دوستش عثمان می‌داند؛ اما عثمان در جوانی در بحبوحهٔ فعالیت‌های انقلابی توسط نیروهای نظامی دستگیر شد و از دوستانش هیچ نامی نبرد. عمر از اینکه نتوانست برای عثمان کاری انجام دهد تا او را نجات دهد رنج می‌کشید:

ذكر الآخر في السجن. حتى حساسية الضمير يدرکها الضجر، يوم احتوت بلهيب الخطر لکنه لم يعترف، رغم الأهوال لم يعترف، وذاب في الظلمات كأن لم يكن. (همان: ۱۶-۱۸)
ترجمه: «عمر به یاد آن دیگری افتاد که در زندان بود. دلتنگی تا نهانگاه ضمیر هم راه می‌یابد. روزی که در شعله خطر می‌سوختی؛ اما او علی‌رغم سختی‌ها اعتراف نکرد، و در تاریکی ذوب شد گویی که هرگز نبوده است.»

یادآوری پی در پی حبس ۲۰ ساله عثمان و تحمل سختی زندان از یک سو، تباہ شدن بهترین روزهای زندگی و سپری کردن ایام جوانی‌اش پشت میله‌های زندان از سوی دیگر، همواره بر عذاب وجدان عمر می‌افزاید لذا در تلاش است که ادای دین کند، همانطور که پس از آزادی عثمان، عمر دفتر کار و هر آنچه لازمهٔ شروع کار بود، برای او فراهم کرد.

عمر الحمزاوی برخلاف رفتارهای ظاهری و دوری‌های طولانی از خانواده و علی‌رغم رفتارهایی که نشان از بی‌توجهی دارد، خانوادهٔ دوست است:

ومن صرامة الباطني أدرك أن جبهما مازال عالقا بفؤاده كأسرتة: ذلك الصراع الذي يحمل أعصابه ما لا تختمل من ضغط وتمزق. و تاقت نفسه إلى لحظة الانتصار المأمولة، لحظة التحرر الكامل. (همان: ۱۵۷)

ترجمه: «اما جدال درونی‌اش نشان می‌داد که علاقه به خانواده‌اش هنوز در قلب او ریشه دارد. همین جدال بود که به نحوی طاقت فرسا بر اعصابش فشار می‌آورد و آن را از هم می‌پاشید. درونش آرزومند لحظه‌ای بود که انتظارش را می‌کشید، لحظه پیروزی، لحظه آزادی کامل.»

عمر با وجود اینکه دچار آشفتگی روحی و روانی شده است و از خانواده دوری کرده؛ اما این دلیل بر بیزاری او از خانواده نیست. عمر ذاتاً خانواده دوست است، بگونه‌ای که برای پایان دادن به این سرگشتگی، در تصمیم نهایی خود برای دوری از خانواده به سختی با خود در جدال است.

عمر به شخصیتی بی‌ثبات تبدیل شده بگونه‌ای که از خانواده دوری می‌کند و به خوش گذرانی روی می‌آورد. او با زنان مختلف آشنا می‌شود و این آشنایی‌ها روحیه او را تغییر می‌دهد و به سبب عشقش به ورده اخلاقیش عوض می‌شود. اکنون او دیگر شبیه به آن عمر بی‌حوصله نیست و به مانند کودکی شیطان و بازیگوش شده، تا جایی که حسادت دوستش، مصطفی را برمی‌انگیزد.

عثمان خلیل:

عثمان خلیل یکی از شخصیت‌های اصلی و پویا است که از ابتدای رمان از او سخن به میان می‌آید؛ اما در پایان رمان وارد صحنه می‌شود. او شخصیتی بسیار قوی و با اراده‌ای راسخ است که بیست سال از بهترین سال‌های عمر خود را به سبب دوستان صمیمی‌اش و تحقق آرمان‌هایشان در زندان سپری کرد و همچنان امید به زندگی خود را از دست نداده و به دنبال شروع یک زندگی جدید است:

لم تغب عنّا فيه ساعة واحدة، وها هو وجهك مصمم علی الحیاة كعادتك. (همان: ۱۳۰)

ترجمه: «حتی یک لحظه هم فراموشت نکردیم؛ می‌بینم که قیافه‌ات مثل همیشه برای زندگی مصمم است.»

همانطور که عمر در گفتگو با عثمان به صراحت به این مطلب اشاره دارد، عثمان خلیل با وجود فداکاری بزرگی که در حق دوستانش کرد و بر اثر آن خود را قربانی هدفی مشترک کرد و سختی بیست سال زندان را تحمل نمود؛ اما همچنان شوق زندگی دارد و به دنبال پویایی است. عثمان خلیل و عمر الحمزاوی دو شخصیت مکمل هستند و درحقیقت عثمان خلیل شخصیت مکمل عقلی و منطقی عمر الحمزاوی است، همان‌طور که در دیدار اولیه‌اش با عمر چنین می‌گوید:

عثمان: ولکننا نصفان متکاملان! (همان: ۱۳۳)

ترجمه: «عثمان: ولی ما دو نیمه‌ایم که یکدیگر را کامل می‌کنیم!»

او به دنبال فراموشی گذشته نیست و بر این باور است که تاکنون اشتباهی نکرده است؛ اما رغبتی هم به صحبت و یادآوری گذشته ندارد و ترس از آینده دارد، همان‌طور که پس از بازگشت از زندان، در دیدارش با عمر نسبت به آینده‌اش ابراز نگرانی می‌کند:

عثمان: أخصى ألا أجد حقا يعوضني ما فات. (همان: ۱۳۷)

ترجمه: «عثمان: می ترسم واقعاً چیزی پیدا نکنم که گذشته را جبران کند.»

ترس همیشه در کنار پویایی و شوق تجربه و زندگی در وجود آدمی بوده است، همانطور که ترس از شکست در آینده در وجود عثمان ریشه دوانده، ترسی که ناشی از واقعه تلخی است که باعث شد سال‌های زیادی را در پشت میله‌های زندان پشت سر بگذارد؛ ترس از آینده‌ای مبهم و ناشناخته که هیچ تصور روشنی از آن ندارد، از اینکه نتواند عمر از دست رفته خود را جبران کند و به تلافی آن روزها، زندگی جدید را شروع کند و کاری تازه را از سر بگیرد.

ورده:

از جمله شخصیت‌های فرعی رمان، ورده یکی از معشوقه‌های عمر است که شخصیتی پویا دارد و سرشار از امید و شوق زندگی است و همواره برای رسیدن به هدف خود تلاش می‌کند. همانطور که به سبب علاقه وافرش به رقص، خانواده‌اش را ترک کرد. ورده برخلاف غرور زیادش که مانع بازگشت او به خانه می‌شد، در عشق خود به عمر بسیار صاف، بی‌ریا است و در کمال صداقت ابراز عشق می‌کند، تا حدی که از عشق و کار خود در کاباره دست می‌کشد:

عمر: إنها لتضحية حسيمة أن تهجري عملك!

فقلت وعينها الواسعتان تلمعان بأنداء دموع:

من أجلك.

وعبقت الحجره الشرقيه بأنفاس الحب وقال أنه ما كان يظن أنه سيحبها بكل هذه القوة. (همان: ۹۴)

ترجمه: «عمر: همانا فداکاری بزرگی است که کارت را کنار بگذاری! ورده که چشمهای درشتش از اشک تر شده بود و می‌درخشید گفت: به خاطر تو. اتاق شرقی از بوی نفس‌های عشق پر شد، عمر گفت که هرگز تصور نمی‌کرد که ورده را تا این حد دوست بدارد.»

زندگی عمر با ورده پایدار نبود؛ اما در این مدت کوتاه، ورده از هیچ کاری برای ابراز عشق خود به عمر دریغ نمی‌کند، و همان طور که از رفتار ورده و واکنش عمر برداشت می‌شود، بارزترین فداکاری ورده؛ یعنی بزرگ‌ترین کاری که می‌توانست برای اثبات حس واقعی‌اش نسبت به عمر انجام دهد ترک شغلش؛ یعنی رقص به هنگام زندگی با عمر بود، درست همان چیزی که به سبب آن خانواده خود را در گذشته ترک کرد.

ورده شخصیتی واسطه و مؤثر دارد و با ورودش به رمان بیشترین تأثیر را در تغییر و بهبود موقتی عمر دارد سپس از رمان خارج می‌شود. ورده از ابتدا با ورودش به رمان عاشق عمر می‌شود و تا پایان به عشق خود ایمان دارد حتی بعد از جدایی نیز به عشق خود پایبند است.

ج) شخصیت‌های واسطه:

از جمله شخصیت‌های داستانی شخصیت‌های وابسته هستند. این نوع از شخصیت به افرادی گفته می‌شود که «فقط یک بار در داستان ظاهر می‌شوند؛ اما نقشی اساسی در تغییر روابط و خط داستانی شخصیت‌های اصلی دارند» (گودرزی نژاد، ۱۳۸۸ش: ۱۷۰) در رمان «الشحاذ» نیز این

نوع شخصیت وجود دارد؛ از جمله:

مارگاریت:

مارگاریت شخصیتی فرعی، ایستا و واسطه است. او رقاص کاباره پاریس نو که برای خود قاعده و قانونی دارد و از چارچوب قوانینی که برای خود در نظر گرفته خارج نمی‌شود، و با پیشنهاد عمر برای کنار اهرام ماندن مخالفت می‌کند. مارگاریت حضوری بسیار کوتاه دارد؛ اما در اولین ملاقاتش با عمر موجب می‌شود که عمر عشق را احساس کند و با دومین ملاقاتش با عمر زمینه ساز جدایی عمر از ورده می‌شود، و رفتار عمر با ورده تغییر می‌کند.

د) شخصیت‌های تصادفی:

شخصیت‌های تصادفی صحنه را واقعی می‌کنند و تصاویری از حال و هوای صحنه به دست می‌دهند. ممکن است شخصیت‌های تصادفی یک بار بیشتر در صحنه ظاهر نشوند و نقششان آن قدر جزئی باشد که ارزش نامگذاری نداشته باشند؛ اما اساساً وجودشان ضروری است (همان: ۱۶۹) از جمله شخصیت‌های تصادفی رمان عبارتند از:

جمیله:

جمیله شخصیتی فرعی، ایستا و تصادفی دارد که در تغییر سیر رمان هیچ‌گونه دخالتی ندارد، و می‌توان آن را نادیده گرفت. او دختری است خردسال که شخصیتی ثابت دارد و هنوز به ماهیت دنیایی که در آن گام نهاده پی نبرده است و عروسک‌ها و سرگرمی‌های کودکانه، دنیای او را تشکیل می‌دهند.

یازیک:

مستر یازیک شخصیتی فرعی، ایستا و تصادفی دارد که اثر چندانی در روند رمان ندارد و می‌توان آن را نادیده گرفت، صاحب کاباره کاپری که به خداوند اعتقاد دارد و از زندگی‌اش راضی است و از نظر عمر او شخصی احمق است. مستر یازیک کاباره‌دار فربه و چاق، نمادی از مردم ثروتمند است.

۴-۲ کیفیت شخصیت‌پردازی در رمان

«مهم‌ترین عنصر منتقل‌کننده تم داستان و مهم‌ترین عامل طرح داستان، شخصیت داستانی است. تقریباً تمام داستان‌ها در گسترش طرح و ارائه تم خود از شخصیت‌های داستانی یاری می‌جویند، که معمولاً انسانند. داستان طبعاً با مردم سر و کار دارد و به وقایعی می‌پردازد که برایشان می‌گذرد.» (یونسی، ۱۳۷۹ش: ۳۳) «داشتن درک صحیح و درست از شخصیت‌پردازی مستلزم این است که بدانید چه مواقعی باید هم و غم خود را مصروف شخصیت‌پردازی کنید و چه مواقعی نباید زیاد به اشخاص بپردازید.» (سلیمانی، ۱۳۹۱ش: ۱۲۳)

اصولاً نویسنده روش‌های مختلفی برای پردازش شخصیت به کار می‌گیرد که هر یک از این روش‌ها یک بعد و یک سو از شخصیت‌های رمان را نشان می‌دهد؛ نویسنده می‌تواند

شخصیت‌های رمان را مستقیم و یا غیرمستقیم به خواننده معرفی کند «مگر در شرایطی که مجبور به شخصیت‌پردازی از طریق یکی از دو روش‌های مستقیم یا غیر مستقیم باشد.» (نجم، ۱۹۶۶م: ۹۹)

۱-۴-۲ شخصیت‌پردازی مستقیم:

«در معرفی مستقیم شخصیت، نویسندهٔ رک و صریح با شرح یا با تجزیه و تحلیل، می‌گوید که شخصیت او چه جور آدمی است و یا به طور مستقیم از زبان شخص دیگری شخصیت رمان را معرفی می‌کند.» (سلیمانی، ۱۳۶۲ش: ۴۸) مثلاً در اینجا شخصیت به صورت مستقیم به عنوان فردی بداخلاق و با ویژگی‌های ظاهری مشخص معرفی می‌شود: «چیزی به شب نمانده بود که پیرمردی لاغر و کچل و صورت کشیده با چشمانی ریز که پشت عینکش مخفی شده بود وارد خانه ما شد، همان سرهنگ بازنشسته و بداخلاق و عصبی که سال‌ها پیش مستأجرمان بود.» در حقیقت، ما در این مثال با تکیه بر ویژگی‌های ظاهری و رفتاری شخصیت (همان پیرمرد بداخلاق) را به طور مستقیم به مخاطب معرفی می‌کنیم.

نجیب محفوظ در پردازش شخصیت چنان ظرافت خاصی به خرج می‌دهد که بی‌توجهی به آن ممکن نیست. او برای پردازش شخصیت‌های رمان گاهی از روش مستقیم استفاده می‌کند و شخصیت‌ها را صریح و واضح به مخاطب معرفی می‌کند که البته معرفی مستقیم شخصیت‌ها بیشتر با بعد ظاهری نمود پیدا می‌کند:

وفیما كان مکتبه عصرا إذ فتح الباب ودخل رجل. ربة متین البنیان، شاحب اللون، کبیر الوجه، حلیق الرأس، قوی الفکین والأنف، یشع من عینیه العسلیتین نور حاد. نظر إليه عمر منکرا لأول وهلة ثم انتظر واقفا وهو یهتف بصوت متهدج: عمر: عثمان خلیل (محموظ، بی‌تا: ۱۳۰)

ترجمه: «روزی بعد از ظهر در دفتر کارش بود که در باز شد و مردی وارد شد. میانه بالا و درشت هیکل، رنگ پریده با صورت پهن، سر تراشیده با فک و بینی بزرگ، که چشم‌های میشی‌اش سخت می‌درخشید. عمر در نگاه اول او را نشناخت، سپس از جای جهید و با صدای لرزان فریاد کشید: عمر: عثمان خلیل!»

همانگونه که ملاحظه می‌شود نویسنده صریح و واضح عثمان خلیل را معرفی کرده است. در اینجا مخاطب بدون هیچ گونه تأملی شخصیت عثمان خلیل را می‌شناسد و متوجه می‌شود که این شخصیت به لحاظ ظاهری فردی درشت اندام و به دور از ظرافت است. نویسنده شخصیت جدید دیگری را اینگونه معرفی می‌کند:

إلی جانبها وقف مصطفى المنیاوی فی بدلته الشرسکین رافعا نحوک وجهه البیضاوی الشاحب وعینیه الذابلتین وصلعته التاریخية، وقد بدا ضئیلا فی نحافته إلی جانب الزوجة المحکمة البناء. (همان: ۳۴)

ترجمه: «مصطفی با کت شلوار شارکسکین خود کنار او ایستاد؛ در حالی که چهره کشیده و رنگ پریده و چشمان خسته‌اش و سر تاسش را به طرف تو بلند کرده بود، و در کنار این زن قوی هیکل، خیلی لاغر و ضعیف به نظر می‌رسید.»

نویسنده در ابتدای رمان با ورود شخصیت جدید به نام مصطفی به شیوه مستقیم به توصیف شخصیت وی می‌پردازد و او را خیلی صریح با وصف چهره و قیافه ظاهری وارد صحنه می‌کند و به مخاطب معرفی می‌کند تا مخاطب بتواند شخصیت را به شکلی واضح در ذهن خود ترسیم کند.

۲-۴-۲ شخصیت‌پردازی غیرمستقیم:

«به تصویر کشیدن ویژگی‌های شخصیت‌ها، بسیار مهم و حساس است و چه بسیار کسانی که از این مهارت بی‌بهره هستند. از شروط اولیه در معرفی شخصیت‌ها، معرفی نکردن آن‌ها از ابتدا است و باید خصوصیات شخصیت‌ها به تدریج مشخص شود.» (قنديل، ۲۰۰۲م: ۲۱۳) «روش معرفی مستقیم این حسن را دارد که واضح است و مختصر؛ اما هیچ وقت نمی‌توان به تنهایی از این روش استفاده کرد. لذا گاهی نویسنده غیرمستقیم به معرفی شخصیت‌ها می‌پردازد. در معرفی غیرمستقیم، نویسنده با «عمل داستانی» شخصیت را معرفی می‌کند؛ یعنی ما از طریق افکار، گفتگوها و یا اعمال خود شخصیت، او را می‌شناسیم.» (سلیمانی، ۱۳۶۲ش: ۴۸) مثلاً گاهی نویسنده به جای اینکه مستقیم شخصیت را به عنوان فردی خسیس معرفی کند، در پی خلق رویدادی است تا در قالب یک اتفاق، مخاطب را متوجه خسیس بودن شخصیت کند؛ مانند: علی پس از سال‌ها بالاخره توانست کتاب محبوبش را در نمایشگاه کتاب پیدا کند؛ اما وقتی قیمت کتاب را از پشت جلد خواند از خرید کتاب منصرف شد با وجود اینکه پول کتاب را همراه خود داشت، این خسیسی که از خانواده به ارث برده باز هم سد راهش شد.

نجیب محفوظ نیز در معرفی شخصیت‌های داستانی خویش تنها از روش مستقیم استفاده نکرده، بلکه روش غیرمستقیم را نیز بکار گرفته است و مخاطب غیرمستقیم با افکار و روحيات و اعتقادات، و به طور کلی با بعد درونی و باطنی شخصیت‌ها آشنا می‌شود؛ همانطور که شاهد گفتگو میان عمر و دخترش هستیم:

-بشینه: بابا... لن تبقي وحيدا...

-عمر: ماذا تريدین؟

-بشینه: أن تعود

فلثم خدھا وهو يقول

-علی شرط ألا تضيقوا بی

وتأبطت ذراعہ، وأوصلته حتی الباب الخارجی بوجه مشرق. (مخفوظ، بی‌تا: ۱۲۸)

ترجمه: «- بشینه: بابا... تنها نمی‌مانی...»

- عمر: چه می‌خواهی؟

- بشینه: که برگردی

صورتش را بوسید در حالی که می‌گفت:

- به شرط اینکه به من سخت نگیری

– بشینه دست در بازوی عمر انداخت و با چهره‌ای شادمان او را تا در خروجی همراهی کرد.»

همان طور که مشاهده می‌شود نویسنده آشکارا به این مطلب نپرداخته است که میزان علاقهٔ بشینه به پدرش چگونه است و اینکه دوری و شکافی که بین پدر و خانواده اتفاق افتاده تا چه حد باعث آزار او شده است؛ در حقیقت، غیرمستقیم مخاطب متوجه عشقی می‌شود که در وجود بشینه نسبت به پدرش موج می‌زند.

در رمان «الشحاذ» هر دو روش مستقیم و غیرمستقیم به کار گرفته شده؛ چرا که «اگر با معرفی مستقیم معرفی غیرمستقیم همراه نباشد، داستان نمی‌تواند احساسی در ما برانگیزد؛ زیرا خواننده خواهد گفت که این «شخصیت» نیست که تو به من معرفی می‌کنی، بلکه شرحی راجع به اوست.» (سلیمانی، ۱۳۶۲ش: ۴۹)

۱-۲-۴ نقش گفت و گو در شخصیت‌پردازی غیرمستقیم

گفت و گو یکی از مهم‌ترین شیوه‌های شخصیت‌پردازی غیرمستقیم است؛ زیرا «طبیعی‌ترین و مؤثرترین راه نشان دادن خصوصیات اشخاص گفت و گو است و نشانه‌های ویژه‌ای که بر خصوصیات شخص اشاره می‌دارند، در گفت و گو جلوه می‌کنند.» (یونسی، ۱۳۷۹ش: ۳۵۲-۳۵۵) در واقع، گفت و گو عنصر روشن‌کنندهٔ شخصیت‌های رمان اعم از شخصیت‌های اصلی و فرعی است، و یکی از راه‌هایی است که خواننده می‌تواند نسبت به شخصیت‌های رمان شناخت نسبتاً کاملی پیدا کند.

عنصر گفت و گو اطلاعاتی به ما می‌دهد که با آن می‌توانیم موقعیت، احساسات، خلق و خو، عقاید، و باورهای شخصیت‌های رمان را بشناسیم، تا بتوانیم آن‌ها را انسان‌های زنده‌ای مجسم کنیم و برای ما باورپذیر باشند. هرچه شخصیت‌ها باورپذیرتر باشند رمان جذاب‌تر می‌شود و خواننده رغبت بیشتری برای خواندن آن می‌یابد. «گفت و گو، موسیقی، ریتم و ملودی متن ادبی است. برای تمام نویسندگان امکان‌پذیر است که گوش خود را آموزش دهند و گفت و گویی بنویسند که طرز برخورد و عواطف شخصیت را آموزش دهد و بسیاری از پیچیدگی‌ها و عقده‌های وی را بیان کنند.» (میرصادقی، ۱۳۹۰ش: ۱۸۳)

عنصر گفت و گو به دو دسته دیالوگ و مونولوگ تقسیم می‌شود:

دیالوگ (گفت و گوی دو طرفه)

گفت و گویی که در آن دو شخصیت با هم صحبت می‌کنند و از این طریق خواننده با افکار، عقاید، احساسات و حتی اتفاقات و رخداد‌های مرتبط با شخصیت‌ها، باخبر می‌شود. رمان «الشحاذ» از جمله رمان‌هایی است که این شیوه در آن از بسامد بسیار دارد؛ برای نمونه می‌توان به گفتگوی عمر و ورده اشاره کرد:

ورده: کنت مع امرأة؟

فقال باستهانة وضجر:

عمر: أنت تعرفين

وردة: من؟

عمر: امرأة

وردة: ولكن من تكون؟

عمر: لا يههم (محفوظ، بی تا: ۱۱۰)

ترجمه: «ورده: با یک زن بوده‌ای؟

بی حوصله و بی‌اعتنا گفت:

عمر: تو که می‌دانی

ورده: کی؟

عمر: یک زن

ورده: خب، این زن کیست؟

عمر: مهم نیست.»

در این بخش از رمان خواننده شاهد گفت و گویی دوطرفه عمر و ورده هستند؛ گفتگویی که بیانگر شخصیت‌های رمان است. در این بخش از دیالوگ که بین دو شخصیت اصلی و فرعی رمان جریان دارد، خواننده آشکارا متوجه تغییر رفتار شخصیت اصلی داستان می‌شود و از رهگذر این بخش از دیالوگ است که خواننده به تدریج به این نکته پی می‌برد که عمر هنوز از لحاظ روانی بیمار است و به سبب رفتارهای ناشی از آشفتگی روحی و روانی باعث رنجش ورده می‌شود و کم کم ورده از جریان رمان خارج می‌شود.

مونولوگ (گفتگوی یک طرفه)

گفتگوی یک نفره که ممکن است مخاطب داشته باشد یا نداشته باشد، گفتگویی است یک طرفه و یکی از ترفندهای ادبیات داستانی و نمایش نامه نویسی است. در واقع «حدیث نفس یا حرف زدن با خود آن است که شخصیت افکار و احساسات خود را به زبان بیاورد تا خواننده از نیت و مقاصد او باخبر شود. بدین طریق اطلاعاتی در مورد شخصیت داستان به خواننده داده می‌شود.» (بیات، ۱۳۸۷ش: ۸۸)

همانطور که بیان گردید در رمان الشحاذ ما بیشتر شاهد گفتگوی دوطرفه شخصیت‌ها هستیم؛ اما مواردی از گفتگوی یک طرفه نیز وجود دارد. متن زیر نمونه‌ای است که گفتگوی عمر را با خود - که پس از مدتی به خانه بازگشته و به بئینه نگاه می‌کند - نشان می‌دهد:

فقال لنفسه بعد ارتياح: حقا لم أرها منذ أسبوع كامل. وهل كانت عفريتة كجميلة، ولكنها اليوم فتاة جميلة، ذكية، مجتهدة وشاعرة، ومثال للأناقة، وأما فكرة أنها تكرر صورة قديمة لأمتها فلتطردها عن ذهنك. (همان: ۸۵)

ترجمه: «عمر پس از کمی استراحت با خود گفت: واقعاً یک هفته تمام است که او را ندیده‌ام. آیا او هم عفریته‌ای مثل جمیله بوده است، ولی امروز دختری زیباست، باهوش، و سخت‌کوش و

شاعر، و نمونهٔ فریبندگی و دلربایی؛ اما این اندیشه را که او شبیه جوانی مادرش است از خود دور کن.»

خواننده در این بخش از مونولوگ با افکار عمر الحمازوی، شخصیت اصلی رمان که بعد از گذشت یک هفته به خانه برگشته و محو تماشای بینه گشته، آشنا می‌شود؛ خواننده دقیقاً با خواندن این بخش از حدیث نفس عمر است که متوجه اوج بی‌توجهی و غفلت او از فرزندانش می‌شود و در اینجا است که زنگ خطر به صدا درمی‌آید.

نتیجه‌گیری

مهم‌ترین نتایج جستار موجود را می‌توان این گونه بیان کرد:

- نجیب محفوظ به شخصیت که مهم‌ترین عنصر سازنده رمان «الشحاذ» محسوب می‌شود، توجهی ویژه دارد و با ظرافت خاصی در آن به شخصیت‌پردازی می‌کند و برای این منظور از دو روش مستقیم و غیر مستقیم استفاده می‌کند. وی گاه با توصیف مستقیم، شخصیت را صریح و آشکار به مخاطب معرفی می‌کند و گاهی نیز از روش غیر مستقیم و بر مبنای گفت و گو احساسات، افکار و روحیات شخصیت‌ها را بیان می‌کند.

- هدف نجیب محفوظ از شخصیت‌پردازی بسیار دقیق شخصیت‌های رمان، انعکاس دوران میانسالی و سرنوشت جوانان انقلابی است که پس از تلاش برای آزادیخواهی و تحقق آرمان دچار یأس و ناامیدی می‌شوند؛ به همین دلیل نویسنده به پردازش شخصیت‌های رمان، بویژه شخصیت‌های اصلی اهتمام خاصی ورزیده است تا درک شخصیت‌ها و شرایط برای خواننده ملموس و باور پذیر باشد.

- رمان «الشحاذ» از شخصیت‌پردازی به روش غیرمستقیم بی‌بهره نیست و اساس شخصیت‌پردازی غیرمستقیم رمان بر گفت و گو است. نجیب محفوظ از دو روش دیالوگ و مونولوگ در راستای معرفی شخصیت‌ها و توصیف شرایط بهره جسته است؛ اما نویسنده به کارگیری گفتگو بین شخصیت‌ها به صورت دیالوگ را بر مونولوگ ترجیح داده است و محوریت دیالوگ در بین تمامی شخصیت‌ها به خوبی مشهود است. در نتیجه شخصیت‌پردازی از طریق دیالوگ بر شخصیت‌پردازی از طریق مونولوگ غالب آمده است؛ اما ردپای مونولوگ را فقط می‌توان در حدیث نفس‌های شخصیت اصلی رمان عمر الحمازوی مشاهده کرد که نویسنده از آن به ندرت بهره جسته است.

منابع و مأخذ

الف) منابع فارسی

۱. آلوت، میریام. (۱۳۸۰ش). *رمان به روایت رمان نویسان*؛ ترجمهٔ علی محمد حق‌شناس، چاپ دوم، تهران: نشر مرکز.
۲. اسدالله‌زاده گودرزی، بیتا و ابراهیم ابراهیم‌تبار. (تابستان ۱۳۹۱ش). «شخصیت و

- شخصیت‌پردازی در رمان ملکوت»، فصلنامه مطالعات نقد ادبی (تهران)، شماره ۳۱، صص ۱۱۹-۱۴۴.
۳. ایرانی، ناصر. (۱۳۶۴ش). *داستان: تعاریف ابزارها و عناصر*؛ چاپ اول، تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.
۴. بورنوف، رولان. (۱۳۷۸ش). *جهان رمان*؛ ترجمه نازیلا خلخالی، چاپ اول، تهران: نشر مرکز.
۵. بیات، حسین. (۱۳۸۷ش). *داستان نویسی جریان سیال ذهن*؛ چاپ اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۶. سلیمانی، محسن. (۱۳۶۲ش). *تأملی در باب داستان*؛ چاپ اول، تهران: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.
۷. ----- . (۱۳۹۱ش). *فن داستان نویسی*؛ چاپ هفتم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
۸. عبداللهیان، حمید. (۱۳۸۱ش). *شخصیت و شخصیت‌پردازی در داستان معاصر*؛ چاپ اول، تهران: انتشارات آن.
۹. گودرزی‌نژاد، آسیه. (۱۳۸۸ش). «شخصیت‌پردازی در رمان چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم»، فصلنامه ادبیات فارسی (تهران)، شماره ۱۴، صفحات ۱۵۵-۱۷۲.
۱۰. مستور، مصطفی. (۱۳۷۹ش). *مبانی داستان کوتاه*؛ چاپ اول، تهران: نشر مرکز.
۱۱. مهدی‌پور عمرانی، روح‌الله. (۱۳۸۸ش). *آموزش داستان‌نویسی*؛ چاپ اول، تهران: انتشارات تیرگان.
۱۲. میرصادقی، جمال. (۱۳۹۰ش). *راهنمای رمان‌نویسی*؛ چاپ اول، تهران: انتشارات سخن.
۱۳. یونسی، ابراهیم. (۱۳۷۹ش). *هنر داستان‌نویسی*؛ چاپ ششم، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه.
- ب) منابع عربی**
۱. قنديل، فؤاد. (۲۰۰۲م). فن كتابة القصة؛ لا طبعة، قاهرة: الهيئة العامة لقصور الثقافة.
۲. محفوظ، نجیب. (بی تا). الشحاذ؛ بی جا، مکتبه مصر.
۳. نجم، محمد یوسف. (۱۹۶۶م). فن القصة؛ الطبعة الخامسة، بیروت: دار الثقافة.

فصلنامه لسان مبین (پژوهشی ادب عربی)

(علمی - پژوهشی)

سال هفتم، دوره جدید، شماره بیست و دوم، زمستان ۱۳۹۴

عرض الشخصيات في رواية "الشحاذ" لنجيب محفوظ*

على خضرى، أستاذ مساعد في قسم اللغة العربية وآدابها بجامعة خليج فارس - بوشهر
رسول بلاوى، أستاذ مساعد في قسم اللغة العربية وآدابها بجامعة خليج فارس - بوشهر
زهره بهروزى، (طالبة ماجستير فرع اللغة العربية وآدابها بجامعة خليج فارس - بوشهر)

الملخص:

الروائي المصري الشهير نجيب محفوظ عالِم في مؤلفاته قضايا إجتماعية هامة بما فيها قضايا خاصة بالمعتقلين السياسيين، فكانت له رؤية نقدية تجاه النظام السياسي والحكومة المصرية آنذاك. رواية "الشحاذ" من الروايات الرمزية التي تعالج حياة مثقفي العالم الثالث الذين يبدأون نضالهم بتطرف وتحمس شديد لكن في منتصف عمرهم يصابون بحياة أمل وشعور بالذنب، وارتباك. في هذه الرواية، الشخصية الرئيسية لعمر الحمزاوي المحامي المعروف نموذج للشباب المتحمسين في نضالهم، المطالبين بحكومة اشتراكية، والطامحين إلى مدينة فاضلة، لكنّه أخيراً وقع في معبات أخلاقية، وأخذ في البحث عن مفهوم حقيقة الحياة والخالق. بما أنّ الشخصية من أبرز مكونات الرواية الحديثة، فيمكننا أن ندعي أنّ الخصيصة البارزة في رواية "الشحاذ" هي معالجتها الدقيقة والفنيّة للشخصيات، فنحجب محفوظ قام بعرض هذه الشخصيات وتعريفها للمخاطب من خلال استخدامه لتقنيّة الحوار. في هذه الدراسة نظراً لأهميّة الشخصيات ودورها في الروايات الفنيّة، سوف نسعى جاهدين إلى دراسة الشخصيات في رواية "الشحاذ" حسب المنهج الوصفي - التحليلي. وقد توصلنا في هذا البحث أنّ هذه الشخصيات تم عرضها بطريقة مباشرة وغير مباشرة. ففي العرض المباشر، تأتي الشخصيات بصورة صريحة وواضحة، وفي الطريقة غير المباشرة تأتي مشاعر وأفكار هذه الشخصيات في قالب حوارى؛ في الواقع العرض غير المباشر للشخصيات في رواية الشحاذ مبني على أسلوب الحوار. والمتلقي يتعرّف على الشخصيات من خلال قراءة الحوار بين شخصيات الرواية فيطلع على مسار الأحداث.

الكلمات الدلالية: الرواية العربية، الشخصيات، نجيب محفوظ، الشحاذ، الأسلوب.

تاريخ القبول: ۹۴/۰۹/۱۵

* تاريخ الوصول: ۹۴/۰۳/۱۱

عنوان بريدالكاتب الإلكتروني: alikhezri84@yahoo.com